

رون، ای. جیمز / Rohn, E. James
هفت قانون، برای رسیدن به ثروت و شادی : ایده‌هایی عالی از مشهورترین
فیلسوف تجارت آمریکایی / نویسنده جیم ران؛ مترجم گیتی شهیدی
تهران : نسل نواندیش، ۱۳۹۷.
۱۹۲ ص.

قیما
عنوان اصلی: Seven strategies for wealth and happiness, c1986.
هفت کلید ثروتمند شدن.

امور مالی شخصی / Finance, Personal
شهید: عزت‌الملوک، ۱۳۴۹ - مترجم
HG۱۷۹/۲۵۱ ۳۹۷
۳۳۰/۰۴
۵۱ ۴۳۶۹

هفت قانون برای رسیدن به ثروت و شادی

نویسنده: جیم ران

مترجم: عزت‌الملوک (گیتی) شهیدی

ویراستار: فاطمه ملکی

صفحه‌آرا: الهه ایمنی

طراح جلد: سمانه محمدی

ناشر: نسل نواندیش

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۳۶-۹۵۷-۷

ISBN: 978-964-236-957-7

کتاب‌های مورد نیاز خود را از فروشگاه انتشارات نسل نواندیش تهیه فرمایید.
نشانی فروشگاه نسل نواندیش: میدان ولیعصر - ابتدای کریمخان - پلاک ۳۰۸

تلفن: ۸۸۹۴۲۲۴۷ - ۹
www.naslenowandish.com
info@naslenowandish.com



NasleNowAndish
انتشارات نسل نواندیش
https://telegram.me/naslenowandish

فهرست

مقدمه. روزی که زندگی‌ام را متحول کرد.....	۱۳
فصل اول. پنج کلمه‌ی مهم.....	۱۹
راهبرد اول. قدرت اهداف را آزاد کنید.....	۳۳
فصل دوم. اهداف خود را به مردم انگیزه می‌دهد.....	۳۵
فصل سوم. اهداف: چگونه هدف‌گذاری کنیم.....	۴۷
فصل چهارم. اهداف: دلیلی که اهداف‌تان نتیجه بدهد.....	۵۵
راهبرد دوم. دانش بجویند.....	۶۷
فصل پنجم. راه حکمت.....	۶۹
راهبرد سوم. شیوه‌ی تغییر را بیاموزید.....	۸۵
فصل ششم. معجزه‌ی رشد شخصی.....	۸۷
راهبرد چهارم. امور مالی‌تان را کنترل کنید.....	۱۱۱
فصل هفتم. چگونه به آزادی مالی برسیم.....	۱۱۳
راهبرد پنجم. تسلط بر زمان.....	۱۳۵
فصل هشتم. آگاهانه زمان را مدیریت کنید.....	۱۳۷
راهبرد ششم. اطراف‌تان را از برندگان پر کنید.....	۱۵۷
فصل نهم. اصل معاشرت و همنشینی.....	۱۵۹
راهبرد هفتم. هنر خوب زیستن را بیاموزید.....	۱۶۹
فصل دهم. جاده‌ای به سوی زندگی غنی‌تر.....	۱۷۱
فصل یازدهم. روزی که زندگی‌تان را متحول می‌کند.....	۱۸۳

روزی که زندگی ام را متحول کرد

همزمان با ورود به ۲۵ سالگی با مردی به نام ایل شواف آشنا شدم. نمی دانم این آشنایی، چگونه زندگی مرا متحول کرد. تا آن زمان، زندگی ام سرشار از شرمندگی و خجالت بود، و مانند زندگی بیشتر افرادی بود که نه تنها زیاد موفق نبودند بلکه، هیچ هم بودند. من شروعی عالی داشتم و در محیطی عاشقانه و صمیمانه بزرگ شده بودم؛ در خانواده‌ای کشاورز که در جنوب غربی ایده‌آه‌ها بود، یعنی درست در کنار دریای سواحل رودخانه‌ی اسنیک. وقتی خانه را ترک می‌کردم، امیدوار بودم که به رؤیای امریکایی ام برسم...

گرچه، آن طور که می‌خواستم، اوضاع پیش نرفت! بعد از فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، فوری وارد دانشکده شدم. اما در پایان سال، به این نتیجه رسیدم که خیلی باهوشم، بنابراین دانشکده را رها کردم؛ و یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات اوایل زندگی ام، همین موضوع بود! اما برای کسب درآمد، تحمل نداشتیم کار کنم.

فکر می‌کردم برای به دست آوردن شغل، مشکلی ندارم، که البته درست فکر می‌کردم، چون شاغل شدن، کار سختی نبود. (اما تفاوت بین امرار معاش و ساختن زندگی را فهمیده بودم.)

مدت کوتاهی بعد از آن، ازدواج کردم و مانند یک شوهر خوب، درباره آینده‌ی درخشان، وعده‌های زیادی به همسرم دادم که می‌دانستم به‌زودی به آن‌ها می‌رسم؛ و به دلیل همین تمایل به موفقیت، جاه‌طلبانه اقدام نمودم و سخت کار کردم. موفق نشدم. نمی‌بود!

یا من این‌طور فکر می‌کردم...

وقتی ۲۵ ساله شدم، شش سال بود که کار می‌کردم، بنابراین تصمیم گرفتم که میزان پیشرفتم را با سطح درآمد بدبین بودم و با خودم می‌گفتم: «اوضاع، به‌خوبی پیش نمی‌رود!» که حرفی هزنگی‌ام، ۵۷ دلار بود! از آرزوهایی خیلی دور بودم و روی میز فرسوده‌ی آشپزخانه‌ام، صورت‌حساب‌ها و قبضه‌هایی را می‌دیدم که هر روز تعدادشان بیشتر می‌شد!

اکنون پدری بودم که بر تعداد مسئولیت‌های خانوادگی‌اش افزوده می‌شد؛ اما مهم‌ترین مسئله این بود: متوجه شدم که در حال عادت کردن به سرنوشت شوم خویش می‌باشم!

در یک لحظه فهمیدم که با گذشت هر روز از زندگی‌ام، جای شرافت، افت می‌کنم! البته از لحاظ مالی.

باید چیزی تغییر می‌کرد، اما چه چیزی؟

با خودم فکر کردم که برای رسیدن به موفقیت، شاید سخت کار کردن، کافی نباشد. من طوری بزرگ شده بودم که تصور می‌کردم پاداش، از آن کسانی است که با عرق جبین زندگی‌شان را اداره می‌کنند.

اما مانند روز روشن بود که با سخت کار کردن، در شصت‌سالگی مثل اطرافیانم خواهم بود، ورشکسته و نیازمند کمک! و این موضوع، مرا به وحشت می‌انداخت!

در ثروتمندترین کشور دنیا، نمی‌توانستم با چنین آینده‌ای روبه‌رو شوم! هنوز هم سوالات بی‌پاسخ زیادی داشتم: چه باید می‌کردم؟ چگونه می‌توانستم، مسیر زندگی‌ام را تغییر دهم؟

به ادامه تحصیل و بازگشت به دانشکده فکر کردم، چون در فرم‌های استخدام، تحصیلاتم را تمام زیاد جالب به نظر نمی‌رسید! اما با داشتن خانواده‌ای که باید از آن‌ها سرپرستی می‌کردم، ادامه‌ی تحصیل، ظاهراً محال بود! سپس، به راه‌اندازی نوعی کسب‌وکار فکر کردم؛ این تصور، گزینه‌ی هیجان‌انگیزی بود! گزینه‌ای که البته سرمایه هم نیاز داشت!

بنابراین، پول یکی از بزرگ‌ترین مشکلاتم بود زیرا، همیشه قبل از وسط ماه، پولم تمام می‌شد! (آیا تاکنون در چنین موقعیتی بوده‌اید؟)

روزی، ده دلار گم کردم؛ بابت یک اسکناس ده دلاری، به‌قدری عصبانی شدم که دو هفته افسرده بودم!

یکی از دوستانم سعی کرد مرا خوشحال کند؛ او گفت: «شاید شخص نیازمندی آن را پیدا کرده باشد.»

اما، باور کنید که این جمله هم مرا خوشحال نکرد! و تا جایی که من مذبذب می‌شد، آن شخص نیازمند، من بودم! (باید اعتراف کنم که در آن زمان، بخشنده‌ی، به خصوصیت خوب من تبدیل نشده بود.)

اکنون ۲۵ ساله بود و بدون اینکه بدانم چطور باید زندگی‌ام را بهتر کنم، با آرزوهایم فاصله‌ی بسیار زیادی داشتم!

سپس، روزی خوشبختی از راه رسید... چرا در این مرحله از زندگی ظاهر شد؟ چرا اتفاقات خوب، در زمانی که باید، رخ می‌دهند؟ واقعاً نمی‌دانم. به نظر من، این بخشی از راز زندگی است...

به هر حال، وقتی خوشبختی از راه رسید که اِزل شواف را ملاقات کردم، مردی بسیار خاص! در ابتدا، شواف را در همایش فروش دیدم، جایی که او مجری سمینار بود. اگر بگویم که با شنیدن چه جمله از شواف، مسحور او شدم، باور نمی‌کنید! درست داشتم تمام زندگی‌ام را بدهم تا مانند او باشم و مانند او فکر کنم!

در پایان سمینار، تمام شجاعتم را جمع کردم تا به طرف او بروم و خودم را معرفی کنم، اما بدون آنکه بدانم، تمایل به موفقیت مرا از قبل فهمیده بود! او مردی مهربان و بخشنده بود و چند ماه بعد، مرا در سازمان فروش خود استخدام کرد.

در طی پنج سال بعد، درس‌های بسیاری از آقای شواف آموختم، درس‌هایی که درباره‌ی زندگی بود. رفتار او با من، درست مانند رفتاری بود که با پسرش داشت. او ساعت‌ها وقت صرف می‌کرد تا فلسفه‌ای را به من آموزش دهد که اکنون آن را «هفت قانون» برای رسیدن به ثروت و شادی می‌نامم.

سپس روزی، آقای شواف در سن ۴۹ سالگی، در بی‌خبری از دنیا رفت. بعد از سوگواری برای مربی از دست‌رفته‌ام، مدتی وقت صرف کردم تا تأثیری را که او بر زندگی‌ام گذاشته بود، بررسی کنم؛ و در نتیجه، متوجه شدم بهترین نکته‌ای که از او آموختم، شغل نبود! و یا حتی در سمت نمایندگی شرکت او، فرصت رشد از آموزش‌های فروش نبود بلکه، حکمت و فلسفه‌ی زندگی، و اصول زندگی موفق بود و این‌که: چگونه شاد و ثروتمند باشیم.

با استفاده از ایده‌های او در زندگی‌ام، طی چند سال بعد، ثروتمند شدم؛ در واقع، پول زیادی کسب کردم. لذت‌بخش‌ترین تجربه در زندگی‌ام، در میان گذاشتن آن ایده‌ها با همکاران و کارمندان شرکت بود. پاسخ چنین تجربه‌ای، خوش‌بینانه اندیشیدن بود و نتایج آن، سریع و قابل‌سنجش.

با اینکه در ابتدا، خودم را یک تاجر می‌دیدم نه یک نویسنده یا سخنران، اما به‌طور مداوم به تقسیم و ساده، چالش ارتباط با دیگران را مدیون ایده‌هایی می‌دانستم که در چگونگی تحول زندگی فرد، تفاوت ایجاد می‌کند.

درحین مطالعه‌ی این کتاب، خوانتان را در حال خرید تصور کنید. از هر ایده‌ای که برای وضعیت کنونی‌تان کاربرد دارد، استفاده نمایید. قطعاً، تمام حرف‌های دیگران را قبول نمی‌کنید و به خودتان فرصت می‌دهید. صفحات بعدی را با دقت بخوانید و اگر موضوعی برای‌تان معنادار و مهم بود، آن را امتحان کنید و اگر نه، از آن عبور نمایید.

به یاد داشته باشید: در هر کاری که انجام می‌دید، نقطه شاگرد باشید و بیاموزید، نه اینکه فقط پیروی کنید!